

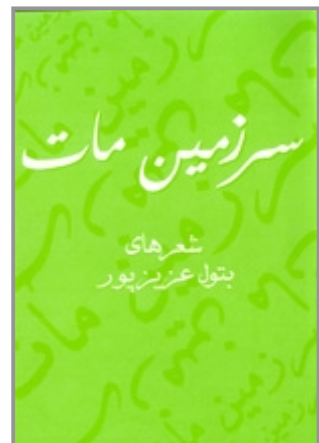
«سقفی از آفتاب»

سه دفتر شعر از بتول عزیزپور
پاییز ۱۳۸۱ - نشر نیما (آلمان)

سه دفتر شعر بتول عزیزپور به نام های «سرزمین مات» و «واژه ها و مداد» و «فصل ها فرو می ریزند» همزمان منتشر شده اند. دفتر «واژه ها و مداد» عنوان چاپ دوم را بر خود دارد. اشعار این دفترها سالهای ۱۳۶۵ تا ۱۳۸۱ را در بر می گیرند. نام و شعر بتول عزیزپور برای ایرانیان شعر دوست آشناست. در شعر همواره دو نکته توجه را به خود جلب می کند: یکی تصویرپردازی توسط کلمه است و دیگری فراگرد «این همانی» است که در ذهن



خواننده صورت می گیرد و رابطه ای مستقیم بین شاعر و شعرش برقرار می سازد. البته این فراگرد در بسیاری از شعرها خواننده را به جای شاعر می نشاند و این رابطه مستقیم بنا به حال و وضعیت خواننده بین او و شعر برقرار می گردد. شعر و نقاشی پیوندی ناگسستنی دارند. شاید بتوان گفت این بیشتر شعر است که به تصویر سازی می پردازد تا نقاشی به شعرپردازی. از این رو، من نمی دانم تا چه اندازه با رنگ می توان شعر گفت ولی از شعرهای عزیزپور به خوبی می توان دریافت که با کلمه می توان نقاشی کرد و حقیقت این است که من با این هر دو رابطه ای کاملاً احساسی دارم. به خوبی می توانم آثار خوب را از بد تشخیص دهم لیکن در هیچکدام از این دو هنر اطلاعات فنی و کافی برای اظهار نظر کارشناسانه ندارم. با این همه این حق را از خود سلب نمی کنم که بر



اساس همین شناخت احساسی، نظر خود را درباره این یا آن اثر نگوییم. نخستین دفتر که دو دهه سیاه شصت و هفتاد خورشیدی را در بر می گیرد «سرزمین مات» نام دارد. مضمون «کیستی»، «چیستی» و گم شدن زمان و مکان در بیست و سه شعر این مجموعه تکرار می شود. فکر شاعر هنوز در سرزمین خود پرسه می زند. سرزمینی که در سراسر آن «فاجعه کار می کند» و شعر یأس بر «ایوان انتظار» نقش می بندد:

نه این درخت بار خواهد داد

نه این گلدان

گل سرخی

نه این زمستان

بهاری به ارمغان می آورد

نه این سال تن پوش سبزی

نه این نیلوفر

به ایوان انتظار چنگ می اندازد

نه این سپیده

به باغ تنهایی
نه این راه
به پایان می رسد
نه این سوار به منزل
نه این دست
سنگی پرتاب می کند
نه این زبان دشنامی
نه این سینه
با طنبور عشق سرودخوان خواهد شد
نه این دهان
با بوسه ای.

بیست و هفت شعر «واژه ها و مداد» به سالهای اخیر مربوط می شوند. «سرزمین مات» اما چون هویت شاعری که «سیاره اش از مدار زمین دور افتاده است» با اوست. «مامور کنترل» می خواهد از «رنگ پوست و مو و چشم» هویت او را بیابد. هویت شاعر اما در «شرق دنیا» ست:

چطور می شود
به این شرق
به این شرق دنیا
به این دروازه زمین های بی باور
به این خانه استبداد الفاظ
به این کیش زبان سنگسار
به این دفتر گور و گذرنامه
به این دشمن خانگی
به این مرگ بومی
گفت

ای میهن!

آی میهن مهربانم! مهر و میوه ام به کامت تلخ میاد!
سایه سنگین «سرزمین مات» را از همان شعر نخست در دفتر «فصل ها فرو می ریزند» نیز می توان احساس کرد:

کابوس
کلام
غروب
قهرمان
رعد
آسمان
حرف
زمستان
همه
نم برداشته اند
از بارانی که
تقویم را شُست
و پرچم ها را
با خود بُرد.

حتا «سقفی از آفتاب» که عنوان یکی از شعرهای همین دفتر است اگرچه سرشار از گرما و امید است، لیکن در متن شعر چون آوار بر سر خواننده خراب می شود و بار دیگر انسان تنهای تبعید را به نمایش می گذارد:

جیب خالی رؤیا را می تکانم

شاید فلسفه ای را فریب دهم

خدا حروف پیراهنش را

در معبد کیهانی می بافد

هزار انگشت

هزار کلام را ورق می زند

و حنجره ای نمی یابد

وقتی پای زمین در همه فصل ها می لرزد

سقفی از آفتاب

سیمای شعرم را گرم نمی کند.

با این همه امید در کشاکش غمگین ذهن شاعر روزنه می گشاید و پیش از آنکه بگوید:

سال های بی سرزمین

رفتگی نیست

به دوش کشیدنی است

روزها زمین می خورند

ساعت خم می شود

و موریانه سخن آخر را می گوید

فریاد می زند:

بگو وطن بوزد

تا از خانه جهان

اسباب کشی کنم.

شعرهای بتول عزیزپور را می توان زمزمه کرد و دوست داشت.

ژانویه ۲۰۰۳